ایده آلیسم از آغاز تا امروز

تلخابی، مسعود

ایده‏آلیست‏ها بر خلاف رئالیست‏های واقع‏گرا تا مرز انکار وجود هر گونه«امر واقعی»پیش رفته‏اند و جهان را در وهم و پندار و در نهایت ذهن آدمی‏ خلاصه می‏کنند.ایدآلیسم را باید همزاد شکاکیت‏ فلسفی دانست.بسیاری از ایده‏آلیست‏ها سرآخر گرفتار نوعی نسبیت پیچیده شده‏اند.در مقابل‏ رئالیست‏ها همواره از قطعیت و یقین در اندیشه‏ آدمی دفاع کرده‏اند.

مقاله حاضر سیر ایده‏آلیسم را از بدو پیدایش آن‏ در دامان شکاکان یونانی تا متأخرترین اندیشمندان‏ ایده‏آلیست همچون جنتیلر،لوروا و لسن بررسی‏ می‏کند.از مقایسه میان روایت‏های مختلف از ایده‏الیسم نتایج نغزی می‏توان گرفت.

یکی از مکاتب عمده فلسفی که عمری به‏ در ازای تاریخ فلسفه دارد،«ایده‏آلیسم»است.این‏ مکتب در طول تاریخ فلسفه شکل‏ها و وجوه‏ گوناگون و متفاوتی به خود گرفته است که‏ بازشناسی آنها دقت نظر فراوانی را می‏طلبد. صاحب فرهنگنامه فلسفی،«ادمون گبلو» (1935-1857)م گفته است نباید هیچ گاه واژه‏ «ایده‏آلیسم»بدون توضیح بکار برده شود،و باز از همین روست که«لالاند»در فرهنگ اصطلاحی و انتقادی فلسفه یادآور می‏شود که این اصطلاح‏ بایستی با صرف نهایت دقت و رعایت کمال احتیاط مورد استعمال قرار گیرد.

در این مقاله نظری خواهیم افکند به سیر تحولی‏ و شکل‏هایی که ایده‏آلیسم در تاریخ فلسفه داشته‏ است.

ایده‏آلیسم-آنگونه که از تاریخ مدون و نوشتجات به دست می‏آید-با سوفسطاییان یونان‏ باستان آغاز می‏شود،در اندیشه‏های افلاطون به‏ شکلی خاص درمی‏آید-که البته تفاوت فراوانی با آراء سوفسطاییان دارد که شاید بتوان گفت ایده‏آلیسم‏ در اینجا تنها یکنوع اشتراک لفظی است-«بارکلی» تعبیری خاص از جهان و اندیشه می‏کند که او را از زمره ایده‏آلیست‏ها قرار می‏دهد،ایده‏آلیسم در اندیشه‏های هیوم،شکل جدیدی به خود می‏گیرد و با ظهور کانت وارد مرحله جدیدتری شده و اعتبار خاصی می‏یابد.

به طوری که بزرگترین فلاسفه بعد از خود را تحت تأثیر قرار می‏دهد،شوپنهاور با ستایش‏های‏ فراوانی که از کانت می‏کند خود اندیشه‏هایی جدید در قالب همان ایده‏آلیسم مطرح می‏کند.بعدها ایده‏آلیسم با ظهور اندیشمندانی چون فیخته، شلینگ و هگل به دوران اوج خویش می‏رسد و سراسر قرن‏های 18 و 19 و اوایل قرن بیستم را تحت سیطره خویش قرار می‏دهد.

ایده‏آلیسم

این واژه مشتق است از«ایده‏آل»که صفتی است‏ از لفظ«ایده»که به عنوان اسم نیز بکار می‏رود. «ایده‏آل»وقتی به عنوان صفت استعمال می‏شود در مقابل صفت واقع یا واقعی قرار می‏گیرد.

ایده‏آلیسم که همواره در مقابل رئالیسم قرار می‏گیرد،در حوزه‏های مختلف معرفتی،معانی‏ گوناگونی به خود می‏گیرد.این واژه در حوزه علم‏ سیاست و روابط بین الملل به یک معنا استعمال‏ می‏شود،در ادبیات نام مکتب ادبی خاصی است، و در اخلاق به مکتب خاصی اطلاق می‏شود.

دانشمندان علم سیاست،ایده‏آلیسم را به«آرمان‏ گرایی»ترجمه می‏کنند و از آن مکتبی را اراده‏ می‏کنند که به روابط بین الملل نگرشی خوش بینانه‏ دارد و ضمن تأکید بر خلع سلاح عمومی و تشویق‏ دولت‏ها به همکاری و مشارکت در حفظ صلح و امنیت بین المللی،بر محدود شدن قلمرو حاکمیت‏های جداگانه و بسط و گسترش روابط بین المللی تأکید می‏کند.

و در اصطلاح ادبا فرضیه یا عملی است که به‏ مفاهیم فکری یا انفسی یا مناظر زیبایی بیش از صفات آفاقی و حسی اهمیت می‏دهد،مکتبی که به‏ تصور و تخیل خیلی بیش از تقلید صرف از طبیعت‏ اهمیت می‏دهد.

و در علم اخلاق،ایده‏آلیست کسی است که‏ برای یک«ایده‏آل»به معنی مطلق آن زندگی می‏کند. یعنی برای علت و جهتی که در خور ارضای‏ تمایلات عالی هر نفس شریفی باشد،ایده‏آلیست‏ بدین لحاظ کسی است که به اموری چون لذات‏ حسی و مال و منال دنیوی پشت‏پا می‏زند.

در اصطلاح فلسفه:یکی از اساسی‏ترین‏ مسایلی که زمزمه آن در میان نخستین فلاسفه بلند شد این بود که آیا دنیایی واقعی فراسوی اذهان ما موجود است یا نه؟و با فرض موجود بودن آیا این‏ دنیا را می‏توان شناخت؟فلاسفه در پاسخگویی به‏ این سؤال به دو دسته تقسیم شدند که از آغاز اندیشه‏ فلسفی تاکنون در برابر هم صف‏آرایی کرده‏اند: ایده‏آلیسم،رئالیسم.

برخی از آنها که رئالیست نامیده می‏شوند معتقدند که فراسوی اذهان ما واقعیتی مستقل‏ موجود است که انسان با کمک حواس و خرد خویش قادر به شناخت آن است.

گروه دیگر فلاسفه که ایده‏آلیسم مکتب‏ آنهاست،اندیشه و تصور را اصیل دانسته یا به کلی‏ واقعیت خارجی را انکار می‏کنند و وجودی تبعی‏ برای آن قائلند.

\*در علم اخلاق،ایده‏آلیست کسی‏ است که برای یک«ایده‏آل»به‏ معنی مطلق آن زندگی می‏کند. یعنی برای علت و جهتی که در خور ارضای تمایلات عالی هر نفس شریفی باشد،ایده‏آلیست‏ بدین لحاظ کسی است که به‏ اموری چون لذات حسی و مال و منال دنیوی پشت‏پا می‏زند.

مترجمان فارسی در مقابل واژه ایده‏آلیسم‏ «اصالت معنی»«اصالت تصور»و«معنی گرایی»را قرار داده‏اند.

ایده‏آلیسم در طی تاریخ به مکاتب متعددی‏ اطلاق شده و صورتها و اشکال مختلف بخود گرفته‏ است.از نخستین اندیشمندانی که به ایده‏آلیسم‏ روی آوردند و به نوعی در تبیین آن داد سخن دادند، سوفسطائیان بودند.

سوفسطائیان setsihpo

اینان گروهی از اندیشمندان یونان باستان بودند که در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد می‏زیستند.اینها از طریق تعلیم و در مقابل دریافت فرد شیوه بحث و استدلال را به طالبان می‏آموختند تا در هر مقام به‏ ویژه در مورد مشاجرات سیاسی بتوانند مخالفان را مغلوب سازند.این گروه به خاطر جست و جو و مهارت در علوم و فنون مختلف که لازمه آموزگاری‏ بود به سوفیستیس معروف شدند که به معنی‏ «دانشور»و«استاد»است.ویژگی بارز ایشان آن‏ بود که جست و جوی حقیقت را ضروری‏ نمی‏دانستند و در کل به حقیقت ثابتی معتقد نبودند و انسان را میزان همه حقیقت‏ها می‏پنداشتند.

آنچه از تواریخ مدون به دست می‏آید این است‏ که پیدایش سوفسطائیان در قرن پنجم قبل از میلاد دو علت داشت:

1-یکی ظهور آراء و عقاید فلسفی گوناگون و ضد و نقیض و حیرت‏آور

2-رواج فوق العاده فن خطابه به ویژه خطابه‏ قضایی

یعنی از یکطرف،مکاتب فلسفی مختلف که هر یک نظریه خاصی درباره جهان مطرح می‏کردند و عقاید دیگران را ابطال،به وجود آمد از طرف دیگر در اثر حادثه‏ای تاریخی که برای مردم یونان پیش‏ آمده بود،منازعات مالی کار را به محاکمه‏ می‏کشانید و گروهی از دانشمندان به عنوان وکیل‏ در محاکم عمومی با حضور جمعی کثیر از تماشاچیان به دفاع از حقوق موکلین خود می‏پرداختند و خطابه‏های مؤثری ایراد می‏کردند. کار خطابه به تدریج بالا گرفت و اساتید فن،با دایر کردن کلاس‏های خاص به تدریس فن خطابه‏ پرداختند و از دانش آموختگان خود،حق الزحمه‏ گرفتند و اساتید از این راه ثروت زیادی به دست‏ آوردند.این گروه سعی می‏کردند برای هر مدعایی‏ «اعم از حق و باطل»دلیل بیاورند و برهان اقامه‏ کنند،و گاهی برای دو طرف دعوی دلیل می‏آورند و کم‏کم کار بجایی کشید که معتقد شدند که حق و باطل و راست و دروغی در کار نیست که گه‏گاه با رأی و نظر انسان مطابقت کند یا نه،بلکه حقیقت‏ آن چیزی است که انسان آن را حقیقت می‏داند و باطل آن چیزی است که انسان آن را باطل پندارد و به تدریج این اعتقاد،به سایر امور عالم نیز سرایت‏ کرد و گفتند حقیقت بطور کلی تابع شعور و ادراک‏ انسان است و هر کس از امور عالم آنچه ادراک کند درست است،و اگر دو نفر در موضوع واحد برخلاف یکدیگر رأیی ابراز نمایند هر دو می‏توانند درست باشد.

در میان افرادی که به این نام شناخته شده‏اند مردمان دانشمند نیز بوده‏اند،از آن جمله‏ «افرودیقوس»( sokidoirp )است و او از حکمای‏ بدبین بود یعنی بهره انسان را در دنیا درد و رنج و مصایب و بلیات یافته بود و چاره آن را شکیبایی و استقامت و بردباری و فضیلت و متانت اخلاقی‏ می‏دانست.

دیگر از اندیشمندان سوفسطایی گورگیاس‏ ( saigroG )(484-396 ق.م)است.

وی با استدلالاتی شبیه به مباحثات زنون و برمانیدس مدعی بود که وجود،موجود نیست.و نمونه آن این است که کسی نمی‏تواند منکر شود که‏ عدم،عدم است(یا به عبارت دیگر«لا وجود، لا وجود است»)،و لیکن همینکه این عبارت را گفتیم،تصدیق کرده‏ایم به اینکه عدم،موجود است.پس یکجا تصدیق داریم که وجود،موجود است.و جای دیگر ثابت کرده‏ایم که عدم موجود است.بنابراین محقق می‏شود که میان وجود و عدم‏ (لا وجود)فرقی نیست.پس وجود،موجود نیست.گورگیاس به همین قسم مغالطات دو قضیه‏ دیگر را هم مدعی بود:یکی اینکه به طور فرضی‏ وجود،موجود باشد،قابل شناختن نیست،دیگر اینکه اگر قابل شناختن باشد،معرفتش از شخصی‏ به شخص دیگر قابل افاضه نخواهد بود.

معتبرترین حکیم سوفسطائیان پروتاگوراس‏ (485-411 ق.م)است.وی در اوایل حال باربر بود و بالشتکی اختراع کرد که تعادل بار را نگاه‏ می‏داشت.گویند زیمقراطیس آن را دید و پسندید و پروتاگوراس را به دوستی اختیار کرد و فلسفه به‏ او آموخت.در سن سی سالگی به حوالی«ابدرا» می‏رفت و به اطفال دستور زبان می‏آموخت و سپس‏ به یونان و ایتالیا سفر کرد و از راه تدریس،ثروتی‏ فراوان گرد آورد.کتاب او درباره خدایان،موجب‏ فتنه‏ای شد و او را به بدبینی متهم و محکوم ساختند و تألیفات او را در میدان عمومی،به دستور حکومت سوختند و پروتاگوراس مجبور به ترک‏ آتن شد.

پروتاگوراس حقیقت و بطلان و صدق و کذب‏ احکام را تابع اعتقاد هر کس انگاشته،می‏گفت: «اشیاء آنگونه که به نظر من می‏آیند برایم همانگونه‏ هستند و آن طور که به نظر تو می‏آیند برای تو همانطورند.»وی مقیاس همه چیز را انسان‏ می‏دانست و باور داشت که هر کس هر حکمی که‏ می‏کند مطابق آن چیزی است که فهمیده،پس حق‏ است زیرا حقیقت غیر از آنچه انسان می‏فهمد چیزی‏ نیست.و چونکه اشخاص به طور مختلف ادراک‏ می‏کنند و چیزی را که یکنفر راست می‏پندارد دیگری دروغ می‏داند و سومی در راست و دروغ‏ بودنش شک می‏کند،پس یک چیز هم راست است‏ و هم دروغ و هم صواب و هم خطا.خلاصه،لب‏ کلام وی به این برمی‏گردد که حقیقتی نیست،چه‏ انسان برای ادراک امور جز حواس خود وسیله‏ای‏ ندارد زیرا که تعقل نیز مبنی بر مدرکات حسیه است‏ و ادراک حواس هم در اشخاص مختلف است پس‏ چاره‏ای نیست جز اینکه هر کس هر چه را حس‏ می‏کند معتبر بداند،در عین اینکه می‏داند که دیگران‏ همان را قسم دیگر درک می‏کنند و اموری هم که به‏ حس درمی‏آید ثابت و بی‏تغییر نیستند بلکه ناپایدار و تحول‏پذیرند،این است که یکجا ناچار باید ذهن‏ انسان را میزان همه امور بدانیم و جای دیگر باور داشته باشیم که آنچه ادراک می‏کنیم حقیقت نیست‏ \*مذهب فنومنیسم یا اصالت، ظاهر نظریه‏ای است که معتقدان‏ به آن با انکار وجود هر گونه‏ شی‏ء نفس الامری و به عبارت‏ دیگر هر گونه جوهر مادی یا روحانی جز قائل به امور پدیدار یعنی ظواهر یا ادراکات فاعل‏ شناسایی نیستند.

و به حقیقتی قایل نباشیم.

همانگونه که مشاهده کردیم مسلک‏ سوفسطائیان مبتنی بر اصالت تصور و معنی است، یعنی چکیده کلام اینها آن است که در جهان واقعیتی‏ نیست و آنچه هست منم و تصوراتم،و اگر به فرض‏ واقعیتی هم باشد قابل شناختن نیست.

و همینطور ضروری است بدانیم که مذهب اینها «شک گرایی» msicitpecs نیز نیست،زیرا که آنها باور جزمی را برای خویش ممتنع شمردند در حالیکه سوفسطائیان به اطمینان سخن از عدم بودن‏ و شناخت می‏گفتند،که همان ویژگی‏های راه‏ ایده‏آلیسم است.

سقراط و افلاطون و ارسطو با عقیده اینها به‏ شدت مخالفت کردند و در طی کتابهایی که به‏ نگارش درآوردند بطلان عقاید آنها را ثابت کردند، هر چند که بعدها هگل و گروت از آنها اعاده حیثیت‏ کردند.

ایده‏آلیسم افلاطون

واژه«ایده»و«ایده‏آلیسم»نخستین‏بار در آثار افلاطون مطرح شده است و قبل از او،این واژه در حوزه فلسفه کاربردی نداشته است.و اینکه ما برخلاف برخی از و نویسندگان فلسفه سوفسطائیان‏ را جزو ایده‏آلیست‏ها آوردیم،نظر به محتوای تعالیم‏ آنها داشتیم.

افلاطون(347-427 ق.م)در حدود هیجده‏ سالگی به سقراط برخورده و به مدت ده سال تا مرگ‏ استاد در خدمت او به سر برده است.بعد از استاد چند صباحی به جهانگردی پرداخته،سپس به تعلیم‏ حکمت روی آورده است.دوره تدریس افلاطون‏ به نیمه اول قرن چهارم برمی‏گردد.در بیرون شهر آتن،باغی داشت که وقف علم و معرفت کرده بود. شاگردانش برای کسب علم و حکمت بدان باغ‏ می‏آمدند،چون آن محل آکادمیا نام داشت،فلسفه‏ افلاطون به حکمت آکادمی معروف شدند و پیروان‏ آن را آکادمیان خواندند و امروزه در اروپا مطلق‏ انجمن علمی را آکادمی می‏گویند.

افلاطون برای هر گونه از انواع موجودات جهان‏ ماده،یک وجود مجرد عقلانی-که خود بدان‏ «ایده»می‏گفت-که افراد محسوسه آن پرتو او و او نمونه کامل آن افراد است.مترجمین دوره اسلامی‏ واژه مثال را در برابر آن قرار دادند.البته افلاطون‏ منکر وجود افراد محسوس نیست،بلکه وجود آنها را متغیر و جزیی و فانی می‏داند،برخلاف ایده یا مثال که به عقیده وی دارای وجود لا یتغیر و کلی و باقی است.

و روی همین زمینه است که مکتب فلسفی او را lamrof msilaedi خوانده‏اند.همانگونه که‏ می‏بینیم ایده‏آلیسم در اندیشه افلاطون شکل ویژه و خاصی دارد.

افلاطون برخلاف سوفسطائیان که حسی مذهب‏ بودند،معتقد به اصالت عقل بود و باور داشت که‏ روان آدمی قبل از احساس و تجربه،حامل‏ تصاویری از مثل است زیرا که او قبل از اینکه در کالبد تن حلول کند در دنیای ماورای حس آنها را دیده و بدانها علم دارد و وقتی به این دنیا می‏آید دچار فراموشی می‏شود ولی از زمانی که احساس او بکار می‏افتد کم‏کم متذکر علم قبلی خویش می‏شود و از اینروست که افلاطون دانستن را نه به دست‏ آوردن،بلکه«تذکر»و یادآوری می‏داند.

بعد از افلاطون،ارسطو ظهور کرد و اندیشه‏های استاد را در باب مثل به شدت تخطئه‏ کرد و خود نظام فلسفی متکی بر اصالت واقع و اصالت حس پایه ریزی کرد،به گونه‏ای که قرنها عالم فلسفه را زیر سلطه خود قرار داد.

بدین ترتیب بود که ایده‏آلیسم،قرنها رنگ تازه‏ای به چهره خویش ندید.تا اینکه در قرن 18 میلادی یک اسقف ایرلندی،لباس تازه‏ای بر قامت‏ ایده‏آلیسم پوشانید.

جرج برکلی(1753-1685)هر چند جزو معتقدین به اصلات حس و پیرو جان لاک است، ولی از فلاسفه ایده‏آلیست به شمار می‏رود.این‏ اسقف ایرلندی از این ادعای لاک که تمام معلومات‏ ما جز محسوساتی که از ماده حاصل می‏شود نیست،این قول را استنباط کرد که پس ماده هم جز بدانگونه که محسوس ماست وجود ندارد.چرا که‏ وجود چیزی نیست،جز محسوس بودن.بدینگونه‏ آنچه در خارج از ذهن برای آن وجود عینی قایل‏ می‏شوند،جز مجموعه‏ای از تصورات ما نیست و انواع گوناگون اجسامی را که دنیای مرئی از آن به‏ وجود می‏آید فقط ذهن شکل می‏دهد.

برکلی می‏گوید:من سوفسطایی نیستم،زیرا وجود موجودات را منکر نیستم،لیکن معنای وجود داشتن را غیر آن می‏دانم که دیگران خیال می‏کنند من می‏گویم.وجود داشتن یعنی بودن در ادراک‏ شخص ادراک کننده.

جرج برکلی نظر خود را در مفاوضات میان‏ «هیلاس»و«فیلونوس»بیان و تبیین کرده است. در این کتاب هیلاس،اشاره به طرفداران وجود مادی است و فیلونوس کنایه از دوستداران روان و خرد،یعنی خود بارکلی و قایلان به اصالت وجود غیر مادی.

همه ایده‏آلیست‏ها با این که به ذهن و تصاویرش‏ اصالت می‏دهند ولی باز به نوعی از وجود خارجی‏ معترفند،بارکلی نیز چون دیگر ایده‏آلیست‏ها به‏ نوعی از وجود خارجی معتقد است.وی‏ می‏نویسد:«اینکه چیزی هم بتواند به وسیله حواسم‏ ادراک بشود و هم این که واقعا وجود نداشته باشد، به نظر من تناقضی است آشکار...این بیشتر به‏ شوخی شبیه است که فیلسوفی در وجود اشیاء محسوس،شک کند تا آنجا که برای اثبات آنها،با صادقیت خدا متوسل گردد یا این که مدعی شود که‏ شناسایی ما در این مورد به اندازه شهود و برهان‏ یقینی نیست.من در وجود خویشتن نیز به همان‏ اندازه می‏توانم شک کنم که در وجود این اشیایی‏ که فعلا می‏بینم و لمس می‏کنم.»

آنچه بارکلی منکر آن بود وجود مادی عالم‏ خارج بود.به نظر او ورای فکر ما،یک اصل‏ عقلانی یعنی روان الهی،که واجد خصوصیات‏ جوهر است.وجود دارد و قیام اعیانی که از مجموع‏ آنها عالم خارج درست شده بدان است.خلاصه‏ آن که ماده وجود ندارد و بارکلی خود در معرفی‏ نظریه خود تعبیر«مذهب اصالت وجود غیر مادی» را بکار برده است.

در حقیقت بارکلی از اقوال فلسفی دکارتیان و لاک نتیجه منطقی آنها را بیرون کشیده است.زیرا اگر همانطور که لاک قائل بود ما جز صور حاکی از

افلاطون

اشیاء را ادراک نمی‏کنیم به چه دلیل به وجود اشیاء تصدیق داریم.اگر همانطور که مالبرانش و پس از او لایبنیتس گفته‏اند تاثراتی را که ما در خود می‏یابیم‏ موثر حقیقی آنها جز خداوند نیست چرا سوای خود و خدا قائل به وجود اشیایی مادی در حکم محل و موقع برای فعل و تاثیر خدایی بشویم.بهتر اینست‏ که بگوییم چیزی جز ارواح و ادراکات آنها و خدایی‏ که این ادراکات را در آنها می‏نهد وجود ندارد.به‏ نظر بارکلی«وجود برای اشیاء ادراک شدن و برای‏ ارواح ادراک کردن»است.و بالاخره بارکلی در فلسفه خویش به اینجا می‏رسد که وجود اشیاء مادی‏ را که واسطه بین خداوند و ارواح است انکار می‏کند و لزوم آن را پنداری بیش نمی‏یابد.او در کتاب‏ اصول علم انسانی می‏نویسد:«تمام این اجسامی‏ که از ترکیب آنها نظام متقن عالم پدید می‏آید به هیچ‏ وجه خارج از روحی و روانی ثبوت ندارد.وجود آنها این است که ادراک یا شناخته شوند؛در نتیجه‏ آنگاه که قطعا برای من ادراک نشده‏اند یا این که در روح من یا در روح خلق شده دیگری وجود ندارند، باید که یا هیچگونه وجودی نداشته باشند یا اینکه‏ در علم ازلی خداوند موجود باشند.

ولادیمیر لنین در کتاب معروف«اصالت مادی‏ و فلسفه تجربی و انتقادی»نظریه برکلی را به عنوان‏ فلسفه‏ای ارتجاعی به شدت نقد کرده است.ویل‏ دورانت مورخ آمریکایی معتقد است که از عهد افلاطون تا روزگار وی،هیچ فیلسوف دیگر سخنان‏ بی‏معنی را تا این حد دلاویز بیان نکرده است.

بازتاب سخنان برکلی در اندیشه هموطنش‏ دیوید هیوم به گونه‏ای دیگر بود که منتهی به نتیجه‏ دیگری می‏شد.

دیوید هیوم(1711-1776)که یکی از موثرترین فیلسوفان دوره جدید است.در ناین ولز نزدیک ادینبورگ رشد یافت و در 15 سالگی،آنجا را ترک کرد.پس از یک سلسله کوشش‏های ناموفق‏ و بی‏فرجام در زمینه فعالیت‏های گوناگون برای‏ نوشتن یک کتاب فلسفی وی را رهسپار فرانسه‏ کرد.در سن 26 سالگی،رساله الحادی عالی خود به نام«رساله درباره طبیعت انسان»را که یکی از کتب معتبر فلسفه جدید است به نگارش درآورد. این کتاب عالم مسیحیت را به لرزه درآورد،ولی‏ چنانکه هیوم خود افسون‏کنان یادآور می‏شود«آن‏ رساله از زیر چاپ مرده به دنیا آمد»و هیچ توجه و علاقه مهمی از جانب هیچ یک از معاصرانش بدان‏ نشد،و تنها بعدها بود که این کتاب جایگاه خویش‏ را یافت و موثر واقع افتاد.

رساله بعدی او«تحقیق درباره فاهمه انسانی» کوششی بود برای نشان دادن نظریات وی به صورت‏ عمومی‏تر،لیکن باز هم توجهی که انتظار داشت، به کتاب وی نشد.سرانجام نوشته‏های سیاسی و کتاب«تاریخ عمومی انگلستان»وی را مشهور کرد.

نظرات غیر دینی هیوم،وی را در نظر شکاکان‏ و رهبران روشنفکری فرانسه یک قهرمان ساخت.

هیوم از پایه گذاران مکتب فنومنیسم به شمار می‏آید.مذهب فنومنیسم یا اصالت،ظاهر نظریه‏ای‏ است که معتقدان به آن با انکار وجود هر گونه شی‏ء نفس الامری و به عبارت دیگر هر گونه جوهر مادی‏ یا روحانی جز قائل به امور پدیدار یعنی ظواهر یا ادراکات فاعل شناسایی نیستند.

این فیلسوف و مورخ اسکاتلندی آنچه را برکلی‏ مستند نفی جوهر مادی می‏شمرد،دستاویز نفی‏ جوهر روحانی کرد.وی که قول برکلی را بهترین‏ درس شک یافت،مدعی شد که روح و ذهن هم‏ جوهری مستقل نیست و آنچه به نام ذهن‏ می‏خوانند،جز تصورات و خاطرات و ادراکات چیزی نیست.بدینگونه از همانجا که برکلی ماده‏ را نفی کرد،هیوم به نفی روح رسید و این نکته وی‏ را به نفی علم هم کشانید،و منجر به نوعی شک‏ شبیه به رای مانعه شد.

هیوم،اصل علیت را محل انکار یافت و ضرورت تتابع دایمی بین عوارض را که به عنوان‏ قاعده ترتب معلول بر علت منشاء حقیقت در علوم‏ تجربی است به دستاویز آن انکار کرد.وی در علم‏ فقط معرفت ریاضی را معتبر شمرد.

طرفه آنست که پاره‏ای از اقوال برکلی و هیوم‏ در نزد حکمای مسلمین هم سابقه دارد چنانکه‏ گویند نظام معتزلی عقیده داشت جوهر امر مستقلی‏ نیست و مجموعه‏ای است از اعراض و همچنین از ضرار بن عمرو منقول است که جسم را مجموعه‏ای‏ از رنگ و بوی و طعم و گرما یا سرما و خشکی یا تری می‏دانسته است.

هیوم از موثرترین فلاسفه‏ای بود که اندیشمندان‏ بعد از خود را تحت تاثیر عقاید خود قرار داد.یکی‏ از این اندیشمندان فیلسوف آلمانی«کانت»بود،که‏ به قول خودش،هیوم او را از خواب جزم‏گرایی‏ بیدار کرد.

امانوئل کانت(1804-1724)در کینگبرگ‏ آلمان متولد شد و تمام 80 سال عمر خویش را در آنجا سپری کرد.خانواده‏اش بسیار مذهبی و مقدس‏ بودند،پدرش شغل سراجی داشت.وی همه عمر خویش را صرف دانش اندوزی و تعلیم و تالیف‏ کرد،به طوری که در حدود هفتاد،هشتاد رساله‏ کوچک و بزرگ در زمینه‏های مختلف علمی دارد. در ریاضی،طبیعی،جغرافیا،زمین‏شناسی، هیئت،منطق،دیانت و سیاست چیز نوشته است. اما آن آثاری که کانت اندیشه‏های فلسفی خویش را در آنها بیان کرد تالیفات او«نقد عقل محض» (1781)«نقد عقل عملی»(1788)،و«نقد قوه‏ حکم»(1790)،است.و همین سه اثر بود که مقام‏ فلسفی کانت را تثبیت کرد و او را شاید به عنوان‏ بزرگترین فیلسوف غرب درآورد.از تاریخ نشر این‏ کتابها تا روزگار ما،فلسفه انتقادی،حاکم غرفه‏ اندیشه و نظر در غرب گشته است.

کانت تا آخر عمر تاهل اختیار نکرد.وی فردی‏ بسیار منظم بود و همه کارهای خویش را به موقع‏ انجام می‏داد،و در اواخر عمر حدود 8 سال پیش‏ از مرگش،دچار سستی قوای ذهنی و دماغی شد.

فلسفه کانت:گفتیم که عهده آراء فلسفی کانت‏ در سه کتاب فوق آمده است،و این کتاب‏ها در عالم‏ فلسفه دارای اهمیت فراوانی است.انتشار کتاب‏های کانت زمینه‏های انقلابی فلسفی را فراهم‏ کرد.گویند هنگامی که کانت نسخه خطی نقد را به‏ دوست خود هرتس،که خیلی به مطالب نظری و فکری سرگرم بود،داد،او پس از خواندن نیمی از آن،کتاب را پس داد و گفت که می‏ترسد اگر همه‏ آن را بخواند دیوانه شود.

هگل

کانت،انقلاب فلسفی خویش را به نظریه‏ انقلابی کپرنیک در هیئت مانند می‏کند و می‏گوید: «کپرنیک چون ملاحظه کرد که با قول به این که‏ مجموعه ستارگان بدور نظاره کننده‏ای می‏چرخد نمی‏توان حرکات آسمان را تبیین کرد.اندیشید که‏ شاید اگر بگوییم که نظاره کننده به دور ستارگان‏ ثابت می‏چرخد حل این مشکل را بتوان کرد.اینک‏ در مابعد الطبیعه نیز می‏توان همین امتحان را در خصوص مشاهده اشیاء به عمل آورد.زیرا که‏ اگر قرار بر این باشد که مشاهده تابع نفس وجود اشیاء باشد من نمی‏دانم چگونه می‏توان چیزی را مقدم بر تجربه شناخت.اما اگر بر عکس اگر متعلق‏ شناسایی جهتی که متعلق حواس است تابع قوه‏ مشاهده ما باشد،در این صورت این امکان هر چه‏ بهتر قابل تصور خواهد بود.»(2)

کانت در نقادی عقل نظری خویش می‏کوشد تا راهی میانی بین«جزمیون»و«شکاکان»بیابد،و همچنین طرفداران مکتب اصالت عقل(دکارت و پیروانش)را با طرفداران مکتب اصالت حس و تجربه(لاک و پیروانش)آشتی دهد.

کانت در کتاب«نقد عقل محض»به سه موضوع‏ می‏پردازد،یعنی نخست قوای ادراکی آدمی را به‏ سه قوه حس،فاهمه و عاقله تقسیم می‏کند و کتابش‏ را حول محور این سه موضوع می‏نگارد،در مبحث‏ قوه حس و ادراک حسی به دو عنصر متمایز می‏رسد:ماده ادراک که حواس ما از خارج آن را فراهم می‏کنند و صورت ادراک که ذهن ما بدان ماده‏ می‏بخشد.کانت در حوزه ادراک‏های حسی دو مفهوم«زمان»و«مکان»را غیر تجربی دانسته و آن را برای ذهن قبل از تجربه حاصل می‏داند.وی معتقد است ذهن هیچ چیز را نمی‏تواند ادراک کند جز آنکه‏ آن را در قالب زمان و مکان که بر هر تجربه‏ای سابق‏ متکی‏اند هستند بریزد.این دو مفهوم اموری ذهنی‏ هستند و هیچ رابطه‏ای با واقعیت خارجی ندارند. اما بدون آنها هم ذهن نمی‏تواند هیچ چیز را به عنوان‏ مدرکات حسی دریافت کند.مدرکات ما در واقع‏ اشباحی از واقعیت خارجی هستند که در عرصه‏ زمان و مکان انعکاس یافته‏اند اما ذات واقعی و واقعیت بلاواسطه اشیاء کروی آن را شی‏ء فی نفسه‏ هم می‏خواند،به نظر وی از دسترس ذهن ما خارج‏ است و تا ذهن ما جز به مدد زمان و مکان توالی‏ احوال و تعاقب اشیاء را نمی‏تواند ادراک کند،برای‏ وی جز ادراک پدیدارها ممکن نیست.بدینگونه‏ زمان و مکان امور ماقبل تجربی(ماتقدم)هستند که‏ ذهن به محسوسات می‏افزاید و آنها را تبدیل به‏ «مدرکات حسی»می‏کند.اما مدرکات حسی برای‏ آنکه به علم تبدیل شوند باید بین آنها روابطی‏ برقرار گردد.

مقولات کانت:این روابط به وسیله یکسری‏ امور دیگر ماقبل تجربی برقرار می‏شود که کانت‏ بدانها«مقولات»می‏گوید.ذهن این قالب‏ها را به‏ مدرکات حسی می‏افزاید و از آنها مفاهیم علمی‏ می‏سازد.این مقولات شامل کمیت،کیفیت، نسبیت و جهت است.برقراری روابط بین ادراکات‏ در این قالب‏های معین ذهنی را قوه فاهمه انجام‏ می‏دهد،خود کانت می‏نویسد:«شناخت را دو منشاء است،یکی قوه حس که به وسیله آن ما اشیاء را احساس می‏کنیم و دیگر«فاهمه»که از راه آن‏ در خصوص اشیاء به فکر و نظر می‏پردازیم»(4)و کار فکر عبارتست از متحد ساختن ادراکات در وجدان«و اتحاد ادراکات در وجدان همان حکم‏ کردن است.»

کانت معتقد است که ما در قوه فاهمه نیز یکسری امور ماقبل تجربی داریم که ادراکات قوه‏ فاهمه را قالب‏بندی می‏کند و آنها را چنانکه در بالا نیز گفتیم«مقولات»نامگذاری می‏کند و آنها چهار قسم است که هر یک سه وجه دارد،وحدت، کثرت،کلیت وجوه کمیت است،ایجاب و سلب‏ و حصر وجوه کیفیت،جوهریت و علیت و تقابل‏ وجوه نسبیت،و امکان،تحقق و وجوب وجوه‏ جهت هستند و بدین گونه مقولات ذهن دوازده‏ تاست که با افاضه آنها به مدرکات حسی،ذهن‏ مفاهیم علمی را به وجود می‏آورد و با این تصرف‏ که ذهن در صورت‏های محسوس خویش‏ می‏نماید،به عالم نامنظم و متکثر و غیر مرتب خارج‏ از ذهن وحدت و نظم و توالی می‏بخشد و از مفاهیم‏ ذهنی علم به وجود می‏آورد.

از اینجا کانت به این نکته برمی‏خورد که قوانین‏ ذهن،قوانین کانیات طبیعت هم هست و وجود این‏ قوانین نهایی ذهن شرط قبلی هر تجربه و مقدم بر آن است.پس آنچه معلوم انسان است امری است‏ که ذهن انسان به وسیله مقولات فکر می‏سازد و بدین گونه اشیاء تابع ذهن ما هستند نه اینکه ذهن ما تابع اشیاء باشد.البته این قول بدان معنی نیست، که واقعیت خارجی وجود ندارد،بدین معنی است‏ که آنچه معلوم ماست واقعیت خارج نیست، صورت‏های ادراکی آن است.بدین گونه کانت در عین آنکه واقعیت عالم خارج را فقط تجربه‏ای را که انسان در شرایط و احوال خاص ذهنی خویش از عالم خارج دارد،از نظر علم امری واقعی می‏داند. این قول خود،نوعی فلسفه اصالت واقع است که‏ رنگ اصالت تصور دارد و خود وی آن را اصالت‏ تصور انتقادی یا اصالت تصور برتر می‏خواند.

سومین مبحثی که کانت در انتقاد و نقد عقل‏ محض بدان می‏پردازد،گفتار«جدل برتر و متعالی» است،وی در این مقال به این مطلب می‏پردازد که‏ عقل نظری توانایی عبور از عوارض و پدیدارها را نداشته و نمی‏تواند شناختی از نومن یا اشیاء فی نفسه‏ بدست آورد(6)و بحث درباره آنها منجر به تنازع و جدال‏های بی‏مورد خواهد شد،برای نمونه‏ روانشناسی نظری در اثبات تجرد و ابدیت نفس، جهان شناسی نظری در اثبات تناهی یا عدم تناهی‏ عالم و الهیات نظری در اثبات وجود خدا با اشکال‏ها و تنازع‏هایی مواجه می‏شوند که نشان‏ می‏دهد حل این گونه مسایل برای عقل نظری‏ غیر ممکن است.کانت برای فرار از بن بستی که‏ خود به وجود آورده بود و راه حل مسایل‏ ماورا الطبیعی را غیر ممکن شمرده بود،متوسل به‏ الزام اخلاقی و قانون اخلاقی که در ضمیر هر انسانی‏ وجود دارد،شد؛نقد عقل عملی.

وی با تقسیم فرمان به امر مطلق و مشروط و اینکه امر مطلق برخواسته از حسن نیت آدمی است‏ و امر مشروط نتیجه خودخواهی و سود محوری‏ اوست.حسن نیت یعنی اینکه انسان بدون توجه به‏ نفع شخصی یا احساسات قلبی نیکی را وظیفه‏ خویش تلقی کند و توجه به نفع شخصی یا \*در نظر فیخته خداوند دارای‏ تشخص و تعین نیست بلکه من‏ ایده‏آل انسانیت و قائم به نفوس‏ جزیی به قیام حلولی و مشتاق به‏ تعین خویش است.

احساسات از خودخواهی ناشی است و حکم آنها امر مشروط است نه امر مطلق،در صورتی که تمام‏ قوانین اخلاقی مبنی بر همین امر مطلق است که‏ وجدان صادر می‏کند و گویی از انسان می‏خواهد رفتارش چنان باشد که بتواند قانون کلی محسوب‏ شود.

وی از وجود قانون وجدانی و اخلاقی در ضمیر اشخاص هست،به«آزادی»و«اختیار»می‏رسد و می‏گوید که با وجود تکلیف جبر بی‏معنی است و جاودانگی نفس را هم از این راه به اثبات می‏رساند بدین گونه که دنیا آنگونه که می‏گویند دار مکافات‏ نیست و بسیاری از نیکوکاران به پاداش اعمالشان‏ نمی‏رسند و چه بسا بدکارانی که به کیفر کردارشان‏ نمی‏رسند و از این امر ضرورت وجود زندگی پس‏ از مرگ به ثبوت می‏رسد و همچنین از این طریق‏ وجود خدا را هم اثبات می‏کند.

و بدین ترتیب توسط کانت فلسفه‏ای بنا نهاده‏ می‏شود که تمام فلاسفه را که بعد از او بوده‏اند به‏ نوعی تحت تاثیر قرار داده است.

بعد از کانت،نوبت به چهار فیلسوف‏ ایده‏آلیست عصر رمانتیک(7)می‏رسد که عبارت‏ بودند از فیخته،شلینگ،هگل و شوپنهاور.

فیخته(1814-1762)در دهکده رامنو آلمان‏ به دنیا آمد،از دانشکده الهیات فارغ التحصیل شد و چون روحیه کشیشی را نداشت به تدریس‏ خصوصی پرداخت،به همین منظور سفری به‏ سوئیس کرد و سپس به وطن خود برگشت و چندی‏ در کونیکسبرگ توقف کرد و با فلسفه کانت آشنایی‏ یافت(8)و تحت تاثیر عقاید او قرار گرفت.اولین‏ اثر او که نامش جست و جوی نقادی در باب هر گونه‏ وحی بود،با الهام از افکار کانت منتشر شد که‏ در واقع سعی در توجیه ایمان بر مبنای عقل نظری‏ بود.این کتاب با آراء فیلسوف کونیکسبرگ چنان‏ توافق داشت که کانت استدلال‏های خود را در آن‏ بازیافت و چون با سانسورهای شدید،آن را بدون‏ اشارت به نام نویسنده‏اش نشر کرد(1792). بسیاری از خوانندگان آن را همچون اثری از کانت‏ تلقی کردند.از این رو پس از گذشت چند سال، کانت از نویسنده واقعی کتاب نام برد و حیثیت فیخته‏ به عنوان فیلسوف شناخته شده‏ای تامین گشت.از آثار مهم فیخته که وی آراء فلسفی خویش را در آنها تبیین کرد،می‏توان به اینها اشاره کرد:«مبانی‏ تحقیق درباره معرفت»،«حقوق طبیعی»، «سرنوشت انسان»،«احوال ضروری دانشمند»، رساله‏ای در«طریق وصول به زندگی سعادتمند».

وی فلسفه نقادی کانت را به صورت یک فلسفه‏ اصالت تصور درآورد و بر اساس آن کوشید تا برای‏ حقوق طبیعی و اخلاقی نیز مبنایی بیابد.

وی در فلسفه خویش برخلاف کانت که معتقد به وجود ذواتی بود که از دسترس خرد بدور بود، ذوات را کنار گذاشت و گفت که عالم مخلوق فکر است.«جز من»مخلوق مخلوق و افاضه ناخودآگاه‏ «من»است.به همین دلیل این نظریه را بعضی‏ اوقات معنی گرایی ذهنی msievitcejbuS می‏خوانند.

در نظر فیخته خداوند دارای تشخص و تعین‏ نیست بلکه من ایده‏آل انسانیت و قائم به نفوس‏ جزیی به قیام حلولی و مشتاق به تعین خویش است.

بعد از فیخته،شلینگ وارث اندیشه‏های‏ ایده‏آلیسم می‏شود و زمینه‏های ظهور اندیشه‏های‏ هگل را فراهم می‏سازد.

شلینگ(1854-1775)پسر کشیشی از اهالی‏ و ورتمبرگ بود.روزگار وی همواره به تألیف و تصنیف می‏گذشت.در سن 20 سالگی دست به‏ نگارش زد و آثارش مورد توجه قرار گرفت، چندانکه بزرگانی چون گوته و شیلر به او علاقمند شدند.در سن 23 سالگی به معلمی دانشگاه شهر نیا پذیرفته شد،و سپس در دانشگاه‏های مونیخ و برلین به مقام استادی رسید.او در سن 30 سالگی‏ فیلسوفی معتبر بود ولی از آن به بعد چندان اثری از خود منتشر نکرد،کتاب‏های عمده او عبارتند از: روح جهان،اندیشه‏ها در فلسفه طبیعت،بیان فلسفه‏ من فلسفه و دین،ادوار جهان،تحقیق در حقیقت‏ مختاریت انسان،فلسفه صنعت.

قول و اندیشه شلینگ را برخلاف مذهب فیخته‏ «اصالت معنی عینی»10 می‏نامند زیرا که او قبل از امتیاز«من»از«جزمن»مطلق را که اصل مشترک‏ هر دو است قرار می‏داد،در صورتی که به نظر شلینگ«من»و«جزمن»از مطلق که خارج از هر دو است صادر می‏شود و این خود به نحوی‏ بازگشت به قول به ثبوت نفس الامری اشیاء بود.

ریکاردا هوخ که رساله جالبی در باب‏ رمانتیک‏های آلمان دارد درباره وی می‏نویسد:حتی‏ در همان ایام که هنوز تحت تأثیر فیخته بود شلینگ‏ دل به این اندیشه بسته بود که بین دانستن و توانستن، بین وجود و معرفت و بین طبیعت و من تفاوتی‏ نیست(11)پس بدین ترتیب تفاوتی بین فلسفه طبیعت‏ و نظریه معرفت باقی نمی‏ماند،زیرا همانطور که‏ فیخته فلسفه را از من شروع کرد،کسی هم که از طبیعت آغاز کند می‏بایست به همانجا برسد که‏ فیخته از آنجا آغاز کرده بود.

به عقیده شلینگ طبیعت یک دستگاه خودکار بی‏روح نیست بلکه حیات دارد و شعور هم در آن‏ مضمر است،(12)بدین گونه وی به مفهوم«مطلق» می‏رسد که نزد وی عبارت بود از هو هویت بین ذهن‏ و طبیعت.

آنچه لب کلام شلینگ هست این است که در جهان«مطلق»ی هست هیچ تعین و تشخص و حدودی ندارد،بلکه خود را در قالب‏های مختلف‏ ظاهر می‏کند،گاهی در شکل روح متجلی‏ می‏شود،و گاهی در شکل طبیعت.بین این سه، این همانی و هو هویت برقرار است،طبیعت روح‏ مریی است و روح طبیعت نامریی و روح و طبیعت‏ ظهور«مطلق»هستند و باز شلینگ از این اصل این‏ نتیجه‏گیری را می‏کند که چون طبیعت تجلی من‏ است ضروری است معقول باشد.

این تئوری که در تبیین جهان هستی است نظریه‏ عرفای اسلامی را در این باب تداعی می‏کند.که‏ معتقد به وحدت وجود هستند.(13)

نظریه شلینگ را می‏توان چنین به تصویر کشید: مطلق

روح( تجلی مطلق و ظهور اوست.)

طبیعت( تجلی«من»و روح است.)

و این هر سه یکی است و بین آنها این همانی‏ برقرار است.

و این اندیشه شلینگ بود که زمینه بروز فکر هگل‏ \*سیر دیالکتیکی هگلی‏ بدینصورت است که او امر یا وضعی را(تز)با امر یا وضع‏ مقابلش(آنتی تز)برابر می‏نهد و از ترکیب آن هم نهاده(سنتز)را بیرون می‏کشد.

را فراهم ساخت.هر چند که هگل به لحاظ سنی از او بزرگتر بود.(14)

هگل(1770-1831)نماینده حد اعلای‏ نهضتی است که با کانت در آلمان آغاز شد،وی در اشتوتگارت آلمان متولد شد.پدرش مأمور پایین‏ رتبه اداره مالیه دولت بود.در جوانی،دانش‏آموزی‏ سخت کوش بود.وی علاقه وافری به تمدن یونانی‏ داشت،هگل معتقد بود که علوم و معارف حقیقی‏ باید با اعراض کامل از نفس صورت گیرد، همچنانکه فیثاغورسیان در تعلیم و تربیت معتقد بودند که شاگرد باید در پنج سال نخستین سکوت‏ پیشه کند،و لب از هم نگشاید.

اولین اثر وی در باب اختلاف بین نظام فلسفی‏ فیخته و شلینگ بود.(1801)اما عمده تعالیم او در سه کتاب«نمود شناسی عقل»(1807)،علم‏ منطق(1812)و اثر بزرگ او دایرة المعارف علوم‏ فلسفی(1817)منعکس شده است،و در سایه‏ همین کتاب اخیر بود که موفق به تکیه بر کرسی‏ فیخته در دانشگاه برلین شد(1818)

هگل در فلسفه خویش بین ذهن و عین این‏ همانی و هوهویت برقرار می‏کند،و در عبارت‏ معروف خویش می‏گوید:«هر معقولی موجود و هر موجودی معقول»است.بدین ترتیب قوانین‏ حاکم بر ذهن( منطق)که همان شیوه‏های تجزیه‏ و تحلیل مفاهیم ذهنی یا همان مقولاتی که کانت‏ گفته است،(15)با قوانین اشیاء نیز مطابقت خواهد داشت،وی معتقد شد به اینکه چون عقل تعین‏ مطلق و جهان تعین و تشخص عقل است پس‏ لاجرم جهان معقول خواهد بود و هر معقولی واقعی‏ خواهد شد و این عبارت معروف هگل لوازم‏ فراوانی دارد،از جمله اینکه مجموعه جهان در دایره‏ اندیشه ما قرار دارد و اینکه قوانین حاکم بر خرد همان قوانین طبیعت و جهان است.(16)

یکی از مهمترین این قوانین،قانون دیالکتیک‏ است،خود هگل در تعریف آن می‏گوید: «دیالکتیک بکار بستن علمی آن خاصیت‏ توافق‏پذیری با قوانین است که در طبیعت فکر نهاده‏ شده است.»و در واقع این سیری که فکر موافق با قوانین خویش دارد در عین حال با سیر وجود و بسط و توسعه آن نیز موافق است به نحوی که حرکت‏ دیالکتیکی بطور کلی عبارتست از«طبیعت واقعی‏ تعینات قوه فهم،طبیعت اشیاء و بطور کلی طبیعت‏ امر محدود و متناهی.»

سیر دیالکتیکی هگلی بدینصورت است که او امر یا وضعی را(تز)با امر یا وضع مقابلش(آنتی‏ تز)برابر می‏نهد و از ترکیب آن هم نهاده(سنتز)را بیرون می‏کشد.

وی در کتاب منطق خویش می‏کوشد تا سیر دیالکتیکی مقولات را مشخص کند و آنها را تجزیه‏ و تحلیل کرده تا به اصلی‏ترین مقولات دست یابد. همو در آن کتاب نخستین و بسیطترین مفهوم را «وجود»قرار می‏دهد و آنرا در برابر«عدم»می‏نهد و از ترکیب این دو«جبروت»را می‏سازد و بدین‏ ترتیب به کیفیت می‏رسد و سپس به کمیت و همینطور الی آخر.

این شیوه سه‏گانی در سیر عقلی در عین حال از همان آغاز طرز تلقی هگل از واقعیت را نشان‏ می‏دهد زیرا حاکی از توافق امر معقول است با امر موجود و با چنین حال باز ناچار ذهن در مقابل‏ بن‏بست کانت به سنگر دیرینه اصالت تصور خویش‏ پناه می‏برد.

در واقع فلسفه‏ای که بر مبنای این دیالکتیک‏ به وسیله هگل پرداخته می‏شود جز جنبه اصالت‏ تصور msilaefeI ندارد و به رغم انتقادی که از کانت می‏کند خودش نیز در عمل واقعیت شی‏ء فی نفسه نادیده می‏گیرد و در واقع بین معلوم و علم‏ اتخاد و یگانگی برقرار می‏کند.

وقتی هر امر موجودی معقول است دیگر احتیاجی به شناخت امر موجود نمی‏ماند،و کافی‏ است که فکر با قطع نظر از عالم خارج تمام قوانین‏ و مقتضیات درونی خود را دنبال کند و بدون توجه‏ به تجربه علمی معمول در نزد علمای طبیعی به‏ حقیقت احوال کائنات طبیعت دسترسی بیابد.

اروپاییان مکتب فلسفی هگل را«ایده‏آلیسم‏ مطلق»می‏نامند،در برابر ایده‏آلیسم انتقادی که‏ متعلق به کانت بود و ایده‏آلیسم عینی( fitcejbO ) که از آن شلینگ بود و ایده‏آلیسم موضوعی یا ذهنی‏ که آفریده فیخته بود.

بعد از این سه فیلسوف عصر رمانتیک(فیخته، شلنیگ و هگل)نوبت به آخرین فیلسوف معتبر این‏ دوره،«شوپنهاور»می‏رسد که با ادعاهایی بزرگ‏ خود را تنها شاگرد واقعی و ارزنده هگل دانسته و امثال هگل،شلنیگ و فیخته را سوفسطاییان و مدعیان کذاب می‏شمرد.

آرتور شوپنهاور(1860-1778)وی در دانتزیک در خانواده‏ای که پدر و مادرش هر دو از خانواده‏های بازرگانان برجسته بودند به دنیا آمد. پدرش نیز از بازرگانان برجسته بود و پیرو ولتر بود و انگلستان را سرزمین خرد و آزادی می‏دانست، او در سال 1805 خودکشی کرد.

شخصیت شوپنهاور در دوره‏ای شکل‏ می‏گرفت که اندیشه‏های بدبینی بر اذهان بسیاری‏ از متفکران بزرگ سنگینی می‏کرد،بایرن، دوموسه،هانیه،لئوپاردی،پوشگین و... شاعرانی بودند که اشعارشان سرشار از این افکار بود،در موسیقی شوبرت،شومان،شوپن و بتهوون،نگرش‏های بدبینانه عصر را در هنر خویش‏ نمودار می‏ساختند و شوپنهاور فیلسوفی شد که این‏ اندیشه‏ها را در قالب استدلال‏های فلسفی ریخت.

زندگی خصوصی وی نیز در شکل‏گیری افکار بدبینانه وی نقشی بسزا داشته است،بعد از اینکه‏ پدرش در سن 17 سالگی وی،دست به انتحار زد، شوپنهاور مجبور بود تا با مادری زندگی کند که هیچ‏ مهری به وی نداشت و تنها در آرزو و اوهام خویش‏ که رسیدن به شهرت و مقام ادبی بزرگ بود غوطه‏ می‏خورد.تا اینکه با پیش‏آمد حوادثی،از مادر جدا شد و تا آخر عمر نیز ملاقاتی بین آن دو دست نداد.

وی تحت تاثیر گوته و مادرش و نفوذ افلاطون‏ دارای قریحه نویسندگی سرشاری بود و از اینرو بود که آثار او در میان آثار بسیار مبهم و مغلق معاصرانش‏ چون فیخته و شلینگ و بخصوص هگل دارای‏ صراحت و فصاحت فراوانی است.وی در بیان‏ افکار بدبینانه خویش چنان لطف تعبیری داشت که‏ بعضی منتقدان گفته‏اند در تمام ادبیات اروپایی‏ صفحاتی با آن مایه اصالت دید و زیبایی قالب درباره‏ مرگ،عشق و فاجعه حیات وجود ندارد.

کانت

شوپنهاور معتقد بود که حقیقت را باید از سه‏ کس آموخت:افلاطون،بودا،کانت،و در واقع‏ فلسفه شوپنهاور ادامه فلسفه‏ای بود که به وسیله‏ کانت تکمیل شده بود.

شوپنهاور فلسفه‏ای خویش را در کتابی تقریر کرد که در سن سی سالگی وی منتشر شد.این کتاب‏ که«جهان چون اراده و تصور»نام داشت،با این‏ عبارت آغاز شد:«جهان تصور من است.»که مراد او از جهان،جهان عوارض و پدیدارهاست،این‏ جهان برون ذاتی که جهان تکثر است وجودش تابع‏ وجود درون ذاتی من است که امر واحدی است‏ (البته نوع من منظور است یعنی هر نفس عالم‏ مدرک)و این همان گزاره‏ای بود که ایده‏آلیست‏های‏ گذشته آن را تبیین کرده بودند و مطلب تازه‏ای نبود، تازگی فلسفه شوپنهاور درباره ورای این پدیدارها بود یعنی«نومن»،که کانت آنها را ناشناختنی‏ می‏دانست و دست خرد را از رسیدن به آنها کوتاه‏ می‏یافت.فلاسفه بعد از کانت،واقعیت فراسوی‏ پدیدارها را نادیده گرفتند و از در انکار درآمدند که‏ واقعیتی فراسوی اذهان وجود داشته باشد.

شوپنهاور در فلسفه خویش کوشیده است تا واقعیت فی نفسه را مشخص کند که چیست؟او برای بازشناسی این حقیقت به سراغ جهان خارج‏ نمی‏رود که آن،هر چه تکاپو کند جز نمایشی برای‏ او ظاهر نخواهد شد بلکه به خویشتن رجوع می‏کند و به واسطه علمی بی‏رابطه و حضوری وجود اراده‏ را اصل وجود خویش دانسته و آن را تسری داده و تمام جهان را نمایش اراده خوانده است.او مدعی‏ شد که کثرات عالم از دگرگونی‏های بی‏پایان اراده‏ است و حتی جسم ما نیز جز تجسم اراده در عالم‏ محسوس نمی‏تواند باشد.وی تاکید می‏کرد که تمام‏ آنچه به عنوان تصور وجود عالم را تشکیل می‏دهد نمود ذاتی است که اراده نام دارد و ورای آن چیزی‏ نیست.

آنچه را که به طور عمده قوه و نیرو ecroF می‏نامند،او اراده تعبیر می‏کند و برخلاف‏ پیشینیان نیرو را جزوی از انواع اراده قلمداد می‏کند.اراده بستگی به چیزی ندارد یعنی خود هستی است و از زمان و مکان بیرون است،پس‏ واحد است،اما وحدت او وحدت انفرادی در مقابل کثرت نیست زیرا واحد و کثیر انفرادی به‏ سبب زمان و مکان است و متعلق به تصورات و جهان نمایش است و به اراده که حقیقت است تعلقی‏ ندارد.

او معتقد بود که عقل از اراده به وجود آمده‏ است،و همچنین جماد و گیاه و حیوان را نیز نمایش آن می‏دانست.

وی اراده را که اصل جهان بود مایه شر و فساد می‏دانست،و سراسر عالم را درد،رنج و الم‏ می‏شمرد.مکتب ایده‏آلیسم بعد از شوپنهاور فیلسوفی هم شان با فلاسفه ایده‏آلیست بزرگ به‏ خود ندیده است و همه آنهایی که آمده‏اند به نوعی‏ پیرو یا در صدد تلفیق تعالیم فلاسفه بزرگ بوده‏اند و این سلسله تا نیمه نخست قرن بیستم همچنان ادامه‏ داشت.از نخستین اندیشمندان این دوره می‏توان‏ به گوستاوفشز اشاره کرد.

گوستاو فشز 17(1887-1801)متعلق به‏ عصری بود که نفوذ عقاید مادی بخصوص در بین‏ علمای طبیعی بسیار رایج بود.وی با تمایلی که به‏ ما بعد الطبیعه نشان می‏داد کوشید تا فلسفه اصالت‏ تصور رایج در آن عصر را با علوم تجربی تلفیق کند. وی در زمینه موازنه امور نفسانی و بدنی تجربیاتی‏ انجام داد و مبانی روانشناسی تجربی را تاسیس‏ کرد.در زمینه فلسفه اعتقاد به وحدت وجود را با قبول به وجود روح در تمام کائنات با هم تلفیق کرد، و تمام عالم را وجود عالی دانست،که ضمیر خودآگاه دارد و همچون بدنی است که روح آن‏ خداست.

اندیشمند دیگر هم که تحقیقاتی در همین راستا داشت و می‏کوشید فلسفه غالب معاصر ( ایده‏آلیسم)و مادیگرایی مفرط عصر توافقی به‏ وجود آورد،و با قبول هر دو آنها را آشتی داده و نگرش نوینی را تاسیس کند،هرمان لوتسه 18 بود.

هرمان لوتسه(1881-1817)در بائوتسن‏ آلمان متولد شد.وی به فراگیری دروس پزشکی، علوم طبیعی و فلسفه پرداخت و در همه آنها به مقام‏ استادی رسید.به فلاسفه رمانتیک معترض بود که‏ چندان به دستگاه طبیعت نظر ندارند و از فلاسفه‏ مادی نیز انتقاد می‏کرد که تنها صورت و قشر وجود را منظور می‏دارند.او خود معتقد بود که این هر دو وجه از وجود را باید مورد تامل قرار داد،او می‏گوید:«شک نیست که عالم حقیقتی دارد معنوی و معقول که همه برای اوست و از پی آن‏ حقیقت باید بود.اما آن باطن را می‏توان در امور ظاهر جست و روح را در جسم می‏توان یافت. لوتسه معتقد است چون بین واقعیت‏های خارجی‏ ارتباط برقرار است و در یکدیگر تاثیر می‏گذارند پس‏ آنها مستقل از همدیگر نیستند.و این عدم استقلال‏ دلیل بر وجود یک ارتباط معنوی بین پدیده‏ها است. به تعبیر دیگر این پدیدارها نمایش‏های گوناگون یک‏ وجود اصیل هستند که بر همه اشیاء محیط و مبدا کل است.

چنان که مشاهده می‏شود لوتسه چون کانت و پیروان مکتب انتقادی برای عالم«نومن»ی و واقعیتی ورای آن نمایش‏ها قایل است و بهره ما را شناخت منحصر به ظواهر می‏داند.

لوتسه نیز همچون شوپنهاور تنها راه ورودی به‏ عالم باطن و واقعیت‏های فی نفسه را درون انسان‏ می‏داند و می‏گوید اگر بخواهیم به باطن پی ببریم‏ چاره نداریم جز اینکه بدرون وجود خودمان‏ بازگردیم و از امر باطن و حقیقت هیچ وسیله علم‏ و ادراک نداریم مگر اینکه قیاس به نفس کنیم چون‏ و چنین کردیم می‏بینیم ناچاریم که کلیه جهان را جاندار بدانیم.

او برای این سوال که چگونه وحدت به صورت‏ کثرت در می‏آید جوابی نمی‏یابد.

دیگر از فلاسفه معاصر شارل رنوویه است.

شارل رنوویه(1903-1815)که از ایده‏آلیست‏های فرانسه است،مذهب فلسفی خود را«نو انتقادی» msicitirC-weN می‏خواند.وی‏ طی 85 سال زندگی خویش به تدریس پرداخت و تنها از راه تالیف و تصنیف،آراء خویش را منتشر ساخت.وی خود را از پیروان کانت می‏دانست، با این فرق که از قبول ثبوت نفس الامر ابا داشت و به نظر رنوویه واقعیت حقیقی همان پدیدار بود و پدیدار نفس شئی خارجی.

شوپنهاور

او از هیوم و لایبنیتس هم بهره‏مند شده بود. تنها خرد را وسیله کسب شناخت ندانسته بلکه‏ عاطفه و ذوق و ایمان را هم دخیل می‏دانست.

مساله علیت را چون هیوم امری اثبات نشدنی‏ تلقی کرد و از اینجا به مختاریت و آزادی انسان‏ رسید.او همچنین با توجه به این آموزه تاریخیگری‏ msirotsiH را مردود می‏داند.

بانزن(1881-1830)فیلسوف دیگر قرن‏ نوزدهم بود که عقاید ایده‏آلیستی داشت.او از وارثان شوپنهاور بشمار می‏رود و حتی از شوپنهاور هم بدبین‏تر بود.تصورهایی را که در رهایی از شر در عالم را به ذهن شوپنهاور و دیگران آمده را به‏ کلی واهی می‏داند.او تاکید می‏کند که فکر رهایی‏ از بدی‏های این عالم بیهوده است،زیرا که این عالم‏ بدترین عوالم ممکن است و همواره نیز چنین‏ خواهد بود.

ژول لاشلیه(1918-1832)مذهب اصالت‏ روح را در فرانسه که بخصوص با من دوبیران شروع‏ شده بود به طرف ایده‏آلیسم متوجه گرداند،لاشلیه‏ با اقوال کانت شروع کرد،لیکن با تجرید آن از هر گونه رئالیسم غیر منطقی،بدین قرار قول او به‏ اثبات صرف واقعیت فکر منتهی می‏شد.

به نظر این فیلسوف،قیام وجود بر فکرست و «فکر احوال نفسانی و ذهنی را به وقایع و موجوداتی‏ که در حد ذات خود و برای تمام اذهان وجود دارد، مبدل می‏سازد،فکر ادراک اشیاء نیست،بلکه‏ ادراک حقیقت یا وجود اشیاء است.»(19)

فکر نه فقط مبتنی بر اشیاء نیست بلکه بنای فکر جز به خود آن نیست و بنای هر امر دیگری جز بر آن‏ نمی‏توان بود،تکیه‏گاه نهایی هر حقیقت و هر وجودی همانا فعالیت اختیاری مطلق روان است.

ویلهلم ووندت(1920-1832)روانشناس‏ آلمانی این عصر که با روح نقادی کانت وارد مباحث‏ فلسفی شد.فلسفه ما بعد الطبیعه او اصالت تصور و اصالت ماده را تلفیق می‏کند و ثنویت بین دنیای‏ طبیعت و ذهن را نفی می‏کند.سعی وی آن بود که‏ علوم تجربی را به وسیله دین و ما بعد الطبیعه تکمیل‏ سازد.(20)

ایده‏آلیسم در آمریکا نیز پیروانی یافته بود،ویلیام‏ هریس(1909-1835)،بودن(1842-1910)، جزایاریس(1916-1855)،جیمس ادوین‏ (1924-1861)و پالمر و هاکین از جمله آنان‏ بودند.

توماس هیل گرین(1836-1882)از ایده‏آلیست‏های معروف انگلستان است.او تحت‏ تاثیر هگل و کانت قرار داشت،چون هگل‏ می‏کوشید فلسفه‏ها و عقاید مختلف را تلفیق دهد. روی همین زمینه در فلسفه،او مذهب تجربی یا فلسفه عقلی،دین با علم،فرد با جمع و نظریه همه‏ خدایی با نظر خدای واحد مستقل ارتباط پیدا می‏کند.

گرین واقعیت امور محسوس و پدیده‏ها را آن طور که رئالیست‏ها عقیده داشتند مورد انکار قرار داد.این فیلسوف آنچه در تجربه ما ظاهر می‏گردد یک دسته روابط snoitaleB است.

وی به دو جهان متمایز قایل است:دنیای‏ پدیده‏ها،دنیای روح lautirpS علوم طبیعی درباره‏ دنیای پدیده‏ها بحث می‏کند و متافیزیک درباره‏ دنیای روحی.دنیای پدیده‏ها جلوه و ظهور دنیای‏ روح است.

ادوارد هارتمن(1904-1842)فیلسوف‏ دیگر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است،او وارث اندیشه‏های شوپنهاور بود،او بدبینی خود را در کتابی به نام«فلسفه لاشعور»تبیین می‏کند.

فرانسیس هربرت برادلی(1924-1846)از اصحاب نوین هگل در انگلستان است.او با احیاء فلسفه اصالت تصور کوشید تا فلسفه تجربی، تمایلات طبیعی و طرز تفکر مبتنی بر اصالت نفع را که در جامعه عصر وی نفوذی داشت،مقهور یا تعدیل کند.در عین حال برادلی واقعیت را امری‏ مجرد نمی‏شمرد.

برناردو بزانکر(1923-1848)دیگر فیلسوف‏ انگلیسی بود که با جریان اصالت تصور هگلی مربوط بود.او نیز همچون برادلی واقعیت را امری‏ مجرد نمی‏شمرد.

ویلهلم ویندلباند(1915-1848)مورخ‏ فلسفه و از صاحب نوین کانت در آلمان است.این‏ گرایش مبنی بر اصالت تصور را همچون طریقه‏ای‏ تلقی می‏کرد که با تمسک به آن علوم مربوط به تاریخ‏ و جامعه را از سلطه طریقه علوم طبیعی بیرون آورد و دین را امری فائق بر واقعیت تجربی،و آنچه را مقدس خوانده می‏شود عبارت از شعور انسان بر واقعیت فائق نشان می‏دهد.

اکتاوهاملن(1907-1856)قایلی صرف به‏ ایده‏آلیسم مطلق بود و آنرا به عنوان یگانه وضع‏ منطقی فلسفی تلقی کرده،می‏گفت:«اگر گفته‏ شود که فلسفه یعنی طرد و نفی نفس الامر سخنی به‏ گزاف گفته نشده است.»و باز می‏گوید:«محرز است که محکی عنه و حاکی خارج از فعل حکایت‏ نیست،باید فکر را به عنوان فعالیتی خلاق ملحوظ داشت که هم مدرک و هم مدرک و هم امر مرکب‏ از آن دور پدید می‏آورد.چون هیچ چیز را نباید ورای ادراک قرار داد فکر نفس این و سیر دو جانبه‏ است،سیر واقعیتی که در آن واحد هم مدرک،هم‏ مدرک و هم ادراک است.فکر است که در یک‏ حال،من و تن و همچنین عالم خارج از تن را در موردی که عالم ممتاز از تن باشد،پدید می‏آورد. فکر همه آنها را در ادراک به وجود می‏آورد یا به‏ تعبیر دیگر ادراک تطور تمام اینهاست...حکایت‏ برخلاف معنای لغوی آن،حاکی از مدرک و مدرکی که بدون آن وجود داشته باشند نیست،بلکه‏ عین ادراک و مدرک و مدرک است.»

او چگونگی حصول این عالم از فکر را اینگونه‏ تشریح می‏کند:«روان به وسیله یک سیر قهری‏ دیالکتیکی و مثمرثمر نمی‏تواند به وضع مفهومی‏ بپردازد مگر اینکه فوری مفهومی دیگر را،که مقابل‏ آن باشد،به لحاظ آورد.این دو مفهوم به طور حقیقی یکدیگر را تعریف نمی‏کنند و معنایی جز تقابلشان ندارند،بدین نحو مفهوم‏ها موجد یکدیگرند و از راه تضاد با یکدیگر منشاء وجود و خلق همدیگر واقع می‏شوند،اما امر به اینجا تمام‏ نمی‏شود،بلکه این مفاهیم متقابل چون یکدیگر را بطور مطلق نقض نکرده بلکه فقط محدود می‏سازند و مستلزم همدیگرند تا خود را تعریف کنند،در مرحله آخر مستلزم مفهوم دیگری هستند،مفهومی‏ که آنها را تکمیل کند و آنها را بهم آشتی می‏دهد و در یک وحدت مفصل‏تر و پرمایه‏تری جمع‏ می‏کند.»

این سه سیر روان‏تز،آنتی‏تز و سنتز،قانون‏ اصلی اشیاء است و هاملن آنها را در لفظ نسبت یا اضافه خلاصه می‏کرد.

بندت کروچه(1952-1860)از پیروان‏ مکتب هگل در ایتالیاست.او بیشتر به عنوان منتقد

لایب نیتس

ادبی و نقاد تاریخ شهرت دارد.در تفسیر تازه‏ای‏ که از تعالیم هگل عرضه کرد به مکتب اصالت تصور رنگ تازه‏ای بخشید.مساله ارتباط بین تصور و حقیقت او را به منطق علاقه‏مند کرد و این منطق‏ هگلی او را در اعتقاد به اصالت تصور راسخ‏تر کرد.

لئون برنشویک(1944-1869)فیلسوف‏ ایده‏آلیست فرانسوی،فلسفه خویش را به عنوان‏ «یک فلسفه روان»تلقی می‏کرد.وی قائل بود به‏ اینکه منشاء هیچ وجودی جز ادراک نیست.خود او می‏نویسد:«شناسایی امری عارض و زائد بر وجود نیست و وجود در صورت عروض شناسایی‏ بر آن برخلاف شیشه‏ای حاکی ماوراء که در برابر شیئی قرار گیرد امری نیست که تغیر نپذیرد، شناسایی منشاء وجود عالمی است که همان عالم‏ ماست و در ورای آن هیچ چیز نیست،آنچیز که‏ ورای شناسایی باشد بنابر تعریف نامتصور و مفهوم‏ آن برای ما مساوق مفهوم عدم است.»

ادوارد لوروا(1954-1870)،وی‏ ریاضی‏دان و پیرو برگسون است،در این باب‏ دارای نظری بود که مذهب اصالت معنی را چنانکه‏ فیخته تعلیم می‏کرد به یاد می‏آورد،جز اینکه به‏ سبب کاتولیک بودن،قائل به مذهب همه خدایی‏ msiehtnaP بود.او می‏نویسد:«فکر را نباید امری زائد و عارض بر وجود گرفت،بلکه فکر عین‏ وجود است و اصل هر وضع و تار و پود هر واقعیت‏ است هیچ چیز بیرون از آن نیست و به عبارت بهتر، در این مورد اصلا بیرون معنایی ندارد،خلاصه‏ بر خلاف تخیلات عامه،اینطور نیست که فکر از یکسو و وجود از سویی دیگر و فکر ناظر وجود باشد،بلکه این هر دو عین یکدیگرند.»

جیوانی جنتیلر(1944-1875)دوست و همفکر کروچه نیز که همکاری موسولینی او را از کروچه جدا ساخت.با نقد فلسفه مارکس در شیوه‏ تاویل رایج از تعلیم هگل هم تجدید نظر کرد.اما اصالت تصور این فیلسوف ایتالیایی نقطه اتکایی‏ برای آیین فاشیسم ایتالیایی شد و جز حاصل‏ غیر انسانی ببار نیاورد.

رنه لسن(1954-1882)دیگر فیلسوف‏ ایده‏آلیست فرانسوی است.وی می‏گوید:«اشکال‏ جمله مشهور بارکلی،که می‏گوید همان ادراک‏ شدن یا ادراک کردن است،جامع نبودن آن است. ادراک و فکر و احساس و اراده و محبت و حدس و تاسف و نظایر آنها به نحوی که هیچیک از تجارب‏ روان مهمل گذاشته نشده باشد،همان است‏ واقعیت و تمام واقعیت»

کالنیگ وود(1943-1889)فیلسوف دیگری‏ بود که از هواخواهان فلسفه هگل بود.وی تحت‏ تاثیر کروچه قرار داشت،و در طرز تلقی از تاریخ‏ و از هنر به شیوه تفکر کروچه گرایش محسوسی‏ نشان داد.

ایده‏آلیسم به تدریج رنگ می‏بازد و کارخانه‏ مطلق‏سازی هگل ظاهرا دارد برچیده می‏شود. آخرین مدافع پرحرارت اصالت تصور کروچه‏ ایتالیایی بود.

(1)-ویل دورانت،تاریخ فلسفه،ص 200

(2)-پل فولکیه،فلسفه عمومی،ص 216

(3)-مرحوم یحیی مهدوی در ترجمه فلسفه عمومی از این امور تعبیر به امور ماتقدم می‏کند.

(4)-نقد عقل محض سطور آخر از مقدمه،به نقل از فلسفه‏ عمومی ص 226.

(5)-مقولات ذهنی کانت با تقسیم‏بندی منطقیبن اسلامی از قضایا قابل مقایسه است.

(6)-در نظر برخی از اندیشمندان اسلامی چون غزالی برای‏ انسان ورای این عقل حالتی هست که بدان می‏تواند غیب را بنگرد و تنها اسیر محسوسات نماند که از آن تعبیر به طور ماوراء عقل می‏شود.

(7)-رمانتیک،سبک ادبی و...که در اوایل قرن 19 میلادی‏ در فرانسه و انگلستان پیدا شد و اصول ادبیات کلاسیک را کنار گذاشته به جای تقلید از قدما سبک جدید اختیار کردند.

(8)-محمد علی فروغی،سیر حکمت در اروپا،ج 3،ص 7 و 8

(9)-فلسفه عمومی

(10)- msilaeidI fitcejbo

(11)- adraciR sel.huoH seuqitnamoR /831

(12)-این قول شلینگ اشعار مولانا را تداعی می‏کند که:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل‏ هست محسوس حواس اهل دل

و...

(13)-نظریه وحدت وجود عرفا مبنی بر این است که حقیقت‏ موجود در این عالم تنها وجود است و کثرات همه اعتباری و ظهور همان وجود در قالبهای متعدد است.

(14)-به همین دلیل ما هگل را پس از شلینگ مطرح کردیم.

(15)-این تعریف از منطق مبنی بر اعتقاد هگل است.

(16)-یکی دیگر از لوازم این قول اعتقاد بر معقول بودن نظام‏ آفرینش است و اینکه قلم صنع عاری از خطاست.

(17)-فروغی فخر تلفظ کرده است.

(18)-راسل،او را از ایده‏آلیست‏ها به شمار می‏آورد(تاریخ‏ فلسفه غرب،راسل،ص 807 و 986)

(19)-مصنفات لاشلیه ج 1،ص 206

(20)- .H.gnidffoH , sehposolihP sniarpnetnoC , 4291/63